

بارستی، اگر نه ترا حدیث ایمن ساختی پسر عمران بطلب
ارنی کی برخاستی، اگر نه ترا این معنی بایستی
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قاب قوسین را چه
شایستی

الهی اگر در تو مینگرم می نازم و گر بخود
در مینگرم در نیازم و اگر بانفس مینگرم می گدازم .

❦ رباعی ❦

(یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم)

(افزون ز هزار پادشا میخواهم)

(هر کس بدر تو حاجتی میطلبد)

(من خود بجهان از تو ترا میخواهم)

الهی از بخت خود چون به پرهیزم و از بودنی
کجا گریزم .

❦ رباعی ❦

(اندر ره حق تصرف راز مکن)

(چشم بدخود بعیب کس باز مکن)

(سر همه بندگگان خدا میداند)

(درخود نگر و فضولی آغاز مکن)

❦ نوع دیگر از نصاب ❦

بدانکه اول چیزها خداست عزوجل و باز گشت
همه چیزها باوست چون او دهد کسی نتواند که
بستاند تو او را نگاه دار تا ترا نگاه دارد
عمر را در پرستش او صرف کن، نماینده صراط مستقیم

حق تعالی را دان ، عقل را بنیاد ایمان شمر ، پیغمبر را
زنده‌دان ، قرآن را امان دان ، نماز و روزه و حج و زکوة
و غزارا بگزار و فراموش مکن ، صبور باش تا برادر
رسی ، خوی نیک برای مردم اهل دار ، بر نیکوکار
بپناه جوی مباش ، بر پیره زنان اعتماد مکن ، محبتا
در خانه خود راه مده ، وفا از مردم اصلی جوی که
خطا نکند ، دل را و جامه را پاک دار تا برادر رسی ، با مردم
فروماه منشین ، خویشان درو بشرا دنگوش دار
بدترین عیبی بسیار گفتن را دان ، عمر در نادانی
با آخر مرسان ، پیاموز و پیاموزان ، علم اگر چه دور
باشد بطلب ، تا بسنت رسول الله صلی الله علیه
وسلم عمل کرده باشی که ﴿اطلبوا العلم ولو بالصین﴾ ،
کم کگوی و کم خور و کم خفت ، در سختیا
صبر پیشه گیر ، برگزیده و شکسته و ریخته
افسوس مخور ، تمامی زندگانی با عاقبت و صحت شناس ،
زیرکی ، تمام عاقبت شناسی را نام نه ، عمر را
عنایت دان ، تدرستی را غنیمت شمر ، اجل را در
هیچ حال فراموش مکن ، آنگاه ترس که ایمن باشی ،
از فقر و جهاد فخر کن ، پنهان خود را به از آشکار
دار ، ندیم جهان دیده را گزین ، با سپید
منخن مگوی ، از ساطان قاهر و جابر بر حذر باش
واندک عفو او را بسیار دان ، عفو از هیچ سزاوار
دریغ مدار ، با هیچ بدی همدستان مباش ، بلارا
بصدق دفع کن ، اگر مجال بود تدبیر با عاقلان

کن ، پیران کار دیده را حرمت دار ، از آموختن
علم و پیشه عار مدار ، کار از خود چنان نمای
که از آن در نمایی ، جرم و بهتان بر هیچکس مند
تا انفعال بتوباز نگردد ، تا نیکو نیندیشی مگوی
سود هردو جهان در صحبت دانا شناس ، معیوب
را شوم دان ، جمع مال را اقبال و خرج
ناکردنش را ادبار و وبال دان ، خود را از همه
عالم کتر دان ، بپرده گوئی را سر همه فتنه‌آدان
دوستی نمودن دشمن را دوستی مدان ، توانگری
مطلق خرسندی را دان ، رضا دادن بقسا در
سر معاصی دان ، مالساز را دانا و پینا شمر ،
نادانرا زنده شمر ، نسیبه را مال مدان ، بر آوردن
حاجات را بزرگ کاری دان ، دلیری بی سلاح را نادانی
دان ، از تقوی زاد آخرت بساز ، ناشنیده مگوی
تا نپرسند مگوی ، تن را در دریا های آرزو خرقه
مکن ، بغم کسان شادی مکن ، محال را با هیچ
تاویل باور مکن ، هیچکس را بخصوصت و جنگ
و عده مده ، از فرمانبرداری نفس حذر کن ،
مال را فدای تن کن ، تن را فدای مال کن ،
دوست را بتواضع بنده کن ، از گناه لاف مزین
عزت را از هیچ سزاواری باز مدار ، در سفر
خود را از آن خوشتر دار که در حضر داشتی ،
اگر صلح بر مراد زود جنگ را باش ، گان خلق
در حق خود خطا مکن ، در جایی که باشی

کمیترخ مباح که خدای تعالی باتست ، در مهمات
ضعیف رای وسست همت مباح ، عهدرا درحالت
غضب وخط نیکو دار ، چیزی مگوی که عذر
باید خواست ، چون پیش بزرگی نشینی همه گوش
باش ، چون او سخن گوید تو خاموش باش ،
در جایگاه نهمت مرو ، بنده که فروختن خواهد
درخانه مدار ، غم با کسی گوی که از تو کم تواند
کرد ، متر خود بازن مگوی ، بیمار را و نادان
را وست را پند مده ، شغل اگرچه خورد بود
بنا آزموده مفرمای ، دوستارا از عیب خود شان
آگاه مکن ، چون بخانه کسان درآیی چشم را
صیانت کن ، مردمرا بمامله پازمای آنگاه
دوستی کن ، بهترین زندگانی نیکنای را شناس
مردمرا بچرب زبانی مفریب ، باصاحبان دولت
مکاوحت مکن ، بعیب خود پینا باش تا بجایی رسی ،
بادشمن مشورت مکن چون کردی هرچه او گوید
مشنو ، خودرا از معتمدان کردان تا بر تو اعتماد
کنند ، زیارت مرده وزنده برو ، راحت
از رنج طلب ، دستی می جنبان تا کاهل نشوی
روزی از خدا دان تا کافر نشوی ، پای از کلیم
خود دراز مکن ، بظاهر فریفته مشو ،
الهی همه از فردا ترسند من ازدی ، ای
دیرخشم وزود آشتی در این نو میدیم بگذاشتی
باماتابی کرک آشتی ، الهی بنده را از سه آفت

نگاهدار از وسواس شیطانی و هوای نفسانی
و غرور نادانی

الهی تو برجت خویش و من بحاجت خویشم
تو توانگری و من درویشم

الهی بهشت و حور چه لازم مرادیده ده که
از هر نظری بهشتی سازم • باش تاراه مصاف و اشود
سواره از پیاده جداشود • هر که نور اخلاص
یافت از ریا خلاص یافت • طاعتی با ریا آراسته
چون خانه ایست عاریتی خواسته •

رباعی

(خواهی که در این زمانه فردی کردی

(و اندر ره دین صاحب دردی کردی)

(روزان و شبان بگرد مردان میگردد)

(مردی کردی چو کرد مردی کردی)

هر دل که در او تخم محبت پاشیدند عالم
خط ملامت بر آن دل کشیدند ، بادشمن
ظاهر جنگ کردن آسان است کار بادشمن باطن است
که قصد او ایمانست • چون باد مباح که بهر
ناکسی وزی چون آتش مشو که باهر کسی
در آویزی چون آب مباح که بهر ناجنس پیامیزی
چون خاک باش که باهر اهل سازی • دین در سر درم
مکن دل در سر شکم مکن او پارسای دین فروش
دین خود را بلقمه مفروش

الهی اگر در فتنهای آخر زمانیم سزای آنیم که

روزان و شبان در عصیانیم ، هشیار باش که عقیقه
باریک است کم خسب که گورتنگ و تاریک است
کرامات نه بر آب رفتن است کرامات عین حقیقت
جستن است ، بهار سه است بهارتن بهار دل بهار
جان بهارتن ادب است بهار دل وفاست بهار جان
بقاست

در این راه نفسی باید مرده دلی میباید
زنده جانی میباید فرخنده ، ما دلی داریم مرده
نفسی داریم زنده جانی در تفرقه و ایامی پراکنده ،
مصلحت دوستی را آنکه سزاوار باشی که از عطا
افکار باشی ، عام بر آنند که تا دعا نبود اجابت
نمود خاص بر آنند که تا اجابت نبود توفیق بدعا
نمود ، دنیا نه سرای آسایش است اگر آسایش است
آنهم آزمایش است ، از زندگانی در هدایم گویی
بر آتش کبابیم نه بیداریم و نه در خوابیم ، بزرگ چیزی
از ما فوت شد عمر گذشت و وقت موت شد .
الهی نه در بندم نه آزادم از تو نه رنجورم
نه دلشادم ، در سخاوت چون باد باش که بر هر کس
وزی و در شفقت چون آب باش که بهر کشتی
رسی اما در صحبت وحشی باش که با هر کس
نیامیزی ، قرآن از دوست یادگار است چون
دوست حاضر است با یادگار چه کار است ،
الهی (بجهنم) تمام است (بجبهه) کدام است ،
هر که نه عاشق است مستور است روز را چه

کند آنکه شب کور است ، تو در نام توانگری
و در کیسه دانگی نه از خراب خراج میخواهند
زهره بانگی نه . بهشت به بها نه می دهند
به بهانه می دهند ، نشان زهد صد چیز
است کوتاه گرفتن امل حقیر دیدن عمل نزدیک
دانستن اجل ،

در هر کاری یاری طلب کن ، سرمایه
عمر توحید را شناس و تقوی را بنیاد آن . اعتقاد
پاک را گنج بی زوال شمر ، بصیر بلندی جوی
طاعت حق را غنیمت شمار ، دنیا پرست مباش که
خدای تعالی را پرستیده باشی ، سلاح از علم ساز ،
از راستی شفیع انگیز . نجات نفس در عبادت جوی .
سخن از عبادت گوی . همه وقت مرگ را یاد دار .
گذشتن از خود رسیدن بحق دان . نفس را مراد
مده که بسیار خواهد . بزاهد جاهل اعتقاد مکن .
خویشتر شناسی را سرمایه بزرگ دان ، بر طاعت
حریص باش تقوی را حصن حصین شناس از
دشمن دوست نما حذر کن ، از نادان مغرور اجتناب
نمای . ناشنیده و نادیده مگوی ، مردم را با فراط
منکوه و مستای ، آنکه بگوش شنیده هوش دار ،
راست گوی و صیب بجوی ، راستی که بدروغ ماند
مگوی اگر چه زیان رسد ، در جواب تعجیل نمای
قول از راستی باز مگیر ، تا نپرسند مگوی ، تا
بجویند مرو ، مفروش آنچه نخرند ، در گذار تادر

گذارند از خود لاف مزین بلارا نتیجه هوا دان
آنچه نهاده بر مگیر ، تا کرده کرده مشر ، دلرا باز بچیه
دیو مساز ، هر چه بر خود روا نداری بر دیگران
روا مدار ، بنده حرص مباش ، خفته غفلت
مشو ، نان همه کس را بخور نان از هیچکس دریغ
مدار از درویشی ترس ، از توانگری مناز ، از داده
خدای تعالی خور تا کم نشود ، سرمایه با رزوی سود
بسیار از دست مده ، سودی که در آخرت دارد
بگذار ، امانت نگه دار تا توانگر باشی ، عاقبت فرمان
نفس از دست مده ، از دشمن خانگی بیشتر ترس ،
از عاجز نوکیسه وام نخواه ، باشناخته همسفر
مباش اندک خود را به از بسیار دیگران دان ،
تا بتوان نیاز خود را بر خلق عرضه مکن ، منت بدار
منت مده ، مردم آزاری بر خود راه مده ، خویشان را
بنده چیز کسان مساز ، حاجت وایی را کار بزرگ
شمار عقوبت باندازه گناه کن بهر جای که باشی
خدا را حاضر دان ، کسناخ مرو عورتان را بر مردان
استوار مدار ، از عادت فرومایگان پرهیز کن ،
عهد و ابوا فرسان ، وقت را غنیمت دان ، دوستی
دلها درستی و کم آزار بست ، خود را از حال خود
غافل مساز ، تا از محاسبه خود نپردازی در دیگران
شروع مکن ، مگو آنچه توانی شنید ، سعادت دنیا
و آخرت در صحبت دانا شناس ، توانگری که ز درویشی
ایمن بود قناعت است ، از دوست يك جفا مگرد ،

دوست را در خشم آزمای ، مصاحب را در وقت
نیستی تجربه کن .

بدانکه خیر نیست مگر در صحبت سه تن عالی
که ترا از عیب تو باز دارد و بر پرهیز آرد درویشی
که در صحبت او متواضع باشی و بخیرات پیوندی
صاحب دلی که بر سر وی ابر رحمت بارد مگر
از آن چیزی بر تو بارد ،

ایمان بر سه وجه است بیم است و امید است و مهر
است ، بیم چنان میباشد که ترا از معصیت باز دارد ،
امید چنان میباشد که ترا بطاعت آرد و مهر چنان
میباشد که در دل تو تخم محبت کارد ،

الهی اگر چه دور میدانند نزدیکتر از جانی
هر نشانی که دهند برتر ازانی ، مزدوران از تو بزد
راضی و عاصیان خجل از مستقبل و ماضی ، روز
خنده و شب خواب و دل در جمع اسباب ، اگر مشتاق
نیاز مندی کو طریق نیاز مندی ، از جان به تن
چرا خرسندی ، و دل خود را چرا چنین می پسندی ،
الهی ما را از سه چیز نگاه دار از محرومی
در وقت بار و از مناقشت بروز شمار و از خجالت
بوقت دیدار ،

الهی سه چیز ما را کرامت کن صحت تن
و فراغت دل و صفای وقت ،
داری بخور و بخوران تا نگیری همچو خران ، کفر
از اسلام پیش و هوا از کفر پیش خدا پرست

درویش توانگر و نهوا پرست توانگر
درویش

الهی اگر من توانستی که از جرم بگذشتی
خود به اول جرم بر نداشتی ، چون جرم من من
توبه من چیست چون عذر پذیرفت در همه عالم
چون من کیست ، چون حاضر است بآدم زی
چون ناظر است بطرب زی وابسته او را علت نیست
تا وابسته او را حیلست نیست ، از بوده عالم یا از
نا بوده از بوده محال است و از نا بوده بیروده ، عدل
او پنهان است و فضل او آشکار او هم گوید که برخیز
و هر گاه که قصد کنم بکستاری سرم گوید که مگر یز
یکی را دوست بخواند و یکی را میراند و کس
سر قبول ورد او نداند ، ابلیس را از آسمان
میراند ابو بکر را از بنخانه می خوانند ،
ابلیس در آسمان زندیق شد ابو بکر در بنخانه
صدیق شد ، این کار هدایت است تا با که عنایت
است

الهی بنده جرم کرد و خسته دل و آلوده دامن
شد منادی کرم آواز داد که نصیب مغبونان باش
رحمت سبقت بگیرت فضل و کرم ضامن شد
لاجرم سگی آن سبعا را نامن شد

الهی اگر تن محروم است دل مطیع است و اگر
بنده گنهکار است کرم تو شفیع است ،
الهی ما را خواستی و ما آن خواستیم که تو خواستی

مارا پیراستی چنانکه خود خواستی ،
الهی من چه اهل خواست و در خواستم
از نیک و بد خویش بکاستم سر عنایت بدست کفایت
نه من پیراستم اگر گنج عز خود در خرابی عجز من
نهی من بدین راستم ، کریمای روز آخر حق خویش
مخواه چون من در روز اول بود خویش نخواستم
هر بنده که بندگی کند آزادی یابد کمال مرد در بندگیست
و عزت وی در تواضع و افکندگیست ، یار نیک
بهر از کار نیک ، یار بد بدتر از مار بد ، یار نیک ترا
بمدر آورد یار بد ترا بعجب آورد ، یار نیک ترا
با امان بر آورد و یار بد ترا از امان بر آورد نعوذ
بالله اگر یار نیک داری طرب کن اگر نداری طلب
کن . صحبت با صالحان دار که صحبت را اثر است
مس در صحبت کیمیا افتاد زر گشت هسته خرما
بدست دهقان افتاد درخت پر برگشت و آنگاه بدست
هیزم کش افتاد خاکستر گشت ، اما دیده پاک باید
تا پاک بیند جوهری استاد باید که در از سنگ
ریزه چیند ، دانی که دیده سر را که نگاه دارد آنکه
دیده را در سر نگاه دارد ، و جز بر دوست نگمارد ،
اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط بگداختی
اگر صحبت خود را در یافتی با هر دو عالم نپرداختی
الهی هر که پنداشت که ترا بخویش شناخت نه ترا
ونه خویش را شناخت ، بدان که تن خدمت را بدل
رساند و دل معرفت را بجان پس از شناخت و خدمت

میاسای یکزمان

الهی نظر خود بر ما مدام کن و این شادی خود
بر ما تمام کن ما را برداشته خود نام کن بوقت
رفتن بر جان ما سلام کن ، صدیقان از گناه پشیمانند
و از طاعت خجیل هذر بر زبان دارند و تشویر
دردل ، کیتی فانی و تباه و مولی دوست و همراه ،
بنده آنی که در بند آنی ، مهر از کیسه بردار و بر
زبان نه مهر از درم بردار و بر ایمان نه

الهی برین بساط پیاده مانده ایم رخ بهر که می آریم
اسب بر ما میدواند از آنکه فرزین طاعت ما کج
میرود دران ساعت که در شاه مات اجل مانده باشیم
و دوا سبه رخ بدار بقا نهاده و فرزین ارادت در بند
حیرت از مرکب علم و عمل پیاده مانده از پیل دیو
صورت مان در امان دار ، توانگران بزر و سیم نازند
و درویشان قوت از (نخن قمینا) سازند ،

یافت رضای حق در سه چیز است اول شکستن هوا
دوم از پیش برداشتن سوا میوم ککردن نام و نوا ،
درویشی چیست ظاهری بی رنگ و باطنی بی جنگ
درویشی نه نام دارد و نه ننگ نه صلح دارد و نه جنگ ،
دنیا را بر خلق پاش و زنده می باش خوش باش
و درون کس مخراش آنچه در پیشانی پیر پنهانست
آن نهان به از هر دو جهانست ، نظر پیر کیمیاست
وجود مرید را زر کند چشم پیر از دهاست دل
مرید را ز رو زبر کند

الہی شراب شوق درجان منصور حلاج افزون
شد آن شراب دران گنجید بسر بیرون شد ،
ابلیس آزان جرعه یافت جاوید ملعون شد بجرعه
از آن شراب او پس فری میون شد ،
الہی کسی کہ ترا عمری خواند نبرد کہ امیدش
واماند ، دل در خلق میند کہ خسته شوی
دل در حق بند نارسند شوی ، اگر پایداری در بند
او دار و اگر سری داری در کند او آر ، دوست
دریاست باقی همه جوی اگر در جویی از دریا جوی ،
عبداللہ گنجی بود پنهانی کلید او بدست
خرقانی ناگاہ برسیدیم بچشمہ زندگانی چندان
واخوردیم کہ نہ عبداللہ ماند نہ خرقانی ، درخت را
آب و طفل را شیر باید شریعت را استاد طریقت را
پیر باید ،

الہی نہ ظالی کہ گویم زینہار ، ونہ مرا بر
تو حتی کہ گویم بیار کار تو داری میدار این بر
داشته خود را فرو مگذار ، درویش آب در چاہ
دارد ، و نان درغیب نہ تمنا در سر ونہ زر در جیب ،
جویندہ گویندہ است ویابندہ خاموش گفت نوشیست
ہمہ زہر و خاموشی زہریست ہمہ نوش ، ہرچہ
زبان آید بزبان آید ، نفس بت است و قبول خلق
زبان چلہ حقیقت بگفتم یکبار ، محبت با محنت فرین
است عاشق را بلا در پیش و دیگرانرا در کین است ،
توحید آن نیست کہ اورایگانہ دانی توحید آنست کہ

اورا یگانه باشی ، آنچه تراست ندانم روزی کیست
و آنچه روزی تست ندانم در دست کیست ،
الهی اگر من بمیرم در مملکت خلل آید و مرا دیر
ازین جهان بدل آید که من در مملکت بکارم و از دو
کیتی یادگارم ، از حسین منصور حلاج پرسیدند که
محبت چیست گفت ، (اولها حبل و آخرها قتل)
اول رسنت و آخردار اگر سراین داری دار
و اگر نه در گذار ،

الهی آمرزیدن ابوبکر و عمر چه کار است
رحمتی که گر همه رانرسد چه مقدار است ، اگر
بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگی
باشی دلی بدست آرتا کسی باشی ، در ظاهر کعبه

بنا کرد که آب و گل است و در باطن کعبه بنا کرد که
جان و دل است ، آن کعبه اجبار است و این کعبه
اسرار است ، آن کعبه طواف اصناف خلایق است ،
و این کعبه مطاف نظر خالق است ، آن کعبه بنای
ابراهیم خلیل است و این کعبه بنای رب جلیل است ،
آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و وفاست ، آنجا محل
صفات است اینجا تجلی ذات ، (رباعی)

(در راه خدا دو کعبه آمد منزل)

(یک کعبه صورتت یک کعبه دل)

(تابستوانی زیارت دلها کن)

(کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل)

یار باش بارمباش گل باش خار مباح ،

الهی دیده ده که دشمن بیند افکار شود

چون دوست بیند هزار شود • یکی چهل سال علم
آموزد و چراغی نیفرورد یکی سخن گوید
و دل خالق بسوزد ، دشوار است دشوار است
تا از خود زهی کار است ، ای از یقطره منی
در ترا زوری قدرت چند منی ، هان گان بد نبری که
از گان خود بر نخوری ، سخن علاج شنیدم نه
قبول کردم و نه انکار من نه صرافم مرا
قبول و انکار چه کار ، هر که خواست بار او
از دل ما برخواست ، همه از روز پسین تر سند
من از روز پیشین هر که بر خود بنهد بر خود
خندد ،

الهی نواخته طور را میکوبی که بدان چشم که
در توانگران مینگری در درویشان نگر ، کریم
تا اولی تری که بدان چشم که ، در مطیعان نگری
در مفسدان نگری ،

مان از سگ دریغ نیست صحبت از با یزید
دریغ است ، دنیا دشمن میداری بخور تا نماند
و اگر دوست میداری بده تا بماند ، حق تعالی دنیا را
بیافرید و قوی بیار است و گفت ای جوانمردان
دو کیتی از ان ماست یکی را همت بهشت و یکی را
همت دوست فدای آنم که همه همتش اوست ، آنها که
الله را بشناختند بعرش و کرسی نپرداختند ، از آسمان
کلاه میبارد اما بر سرانکه سرفرو دارد ، در رنگ
و پوست منگر در نقد دوست بنگر ، هر روز که بر می
آید تا کسرم چندانکه میدوم واپسترم ، هر که

در آمیخت در آویخت در شغل افتاد و از عافیت
بگریخت ، مرادل ازبهر تو بکا راست ، وگر نه
چراغ مرده را چه مقدار است چه کنم تا یا مایم
خون دل از دیده پیالایم نه کلید من دارم که
در بکشایم ، کریمستی بر خود بخشایم (قال النبی
علیه الصلوة والسلام) ، إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ خَيْرًا ،
أَبْصَرَهُمْ بِعُيُوبِ أَنْفُسِهِمْ . دَعِ مَا بَرِيكَ إِلَى مَا لَا بَرِيكَ ،
شك بمان یقین بگیر نفس تویقین است و عیب دیگران
شك ، اگر مردی عیب پوش باش فی عیب
باش ، درین ره نوحه یعقوب باید بآناله مجنون
بادلی پراز درد بادامی پراز خون ، مست باش
و مخروش ، گگرم باش و مجروش ، شکسته باش
و خاموش که سبوی درست را بدست گیرند
و شکسته بردوش خدای می بیند و می پوشد
و همسایه نمی بیند و میخروشد ،

الهی اگر چه بهشت چو چشم و چراغست بی
دیدار تو درد و داغ است ،
ای درویش بهشت و دوزخ بهانه است مقصود
خداوند خانه است ، جعی را بدوزخ روانه کند
جعی را بهشت آشیانه کند پس دوستان
خود را از هر دو کون و مکان یگانه کند ، سیل
بر بالا و من درهامون همدرد داند که من چونم ،
درویشی چیست خاککی بخته و آبی برورینخته
نه کف پارا ازو دردی ونه پشت پارا ازو کردی
ان کار بی نشانیست نام این کار زندگانیت

الهی هرکرا داغ محبت نهدادی خرم
وجود او را بیاد نیستی بردادی
الهی جز تو که داند ' هر که ترا شناسد کار
اوباریک هر که ترا شناسد راه اوتاریک ترا شناختن
از تورستن است و بتو پیوستن از خود گذشتن
است ' قول بعمل جز بیج بیج ندهند از قول
بعمل آی که بحديث بیج ندهند ' چون خدایتعالی
این چهار را در محل جباب بداشسته بود و چندین
نقش جباب بنکاشنه بود محققان گفتند هر چه
بخود قائم نباشد دائم نباشد ' و هر چه بخود
نیات ندارد حیات ندارد ' غواص بهر در خشک
نجوید دهقان از بهر تخم زمین شوره نیوید .
نقش دنیا دیده رنگین کند چون دیده رنگین
شد دل سنگین کند . لاجرم چون هوارا بریاضت
دور کردند نفس را بمجاهده مهور کردند .
درون پردها بهر چه خواستند شتافتند بهر چه
شتافتند نیافتند . اما آنها که اصحاب ضلالت
و ارباب جهالت بودند بنمودند آنچه نمودند
بر نقش گرمابه عشق باختند و بر شیر شادروان
کنند انداختند . چون درنگری نه از طریقت اثری
ونه از حقیقت خبری ' نه از فعل جفا ندی
ونه در راه وفا قدمی ، هر یکی بفته مغلوب شده
بوجود خویش از دیدن محجوب شده (نمودن بالله
من سخط الله) اولیای خدایتعالی دوکار نکنند
بخیله زندگانی نکنند بگزاف نگویند راحت

نخورند باختیار نشینند و خصمی خلق نکنند
و بر آفریدگار انکار نکنند و خاطر ایشان از کام
ایشان فراز نباشد و از توبه بعضیان پردازند
و بر خدای تعالی هیچ نیندند و بقیه بختندند
و ایشانرا چهار طمع نباشد بمخلق طمع مال، و طمع
جاه و طمع دعا و طمع نسا، زاهد بزهده نازد
عارف بدوست صوفی را چگویم صوفی خود اوست
الهی بشرک از شرک رسالت توان، نجاست
نجاست شستن توان، از مرشد پرسیدند که
تصوف چیست گفت افکندن دام و برکندن کام
شریعت چیست بی بدی طریقت چیست بی ددی
حقیقت چیست بخودی، معدن زر کانت معدن
خدا جانست زر میطلبی کان کن حق میطلبی
جان کن
ای حلاج آنچه تو گفتی من پیش گفتم
بصدبار پیش گفتم تو در عبارت آوردی من
در اشارت بنهفتم تو در شریعت بخود پیاشتی
و من بر خود نیاشتم لاجرم تو در مسند بلا
افتادی و من در مهد عنایت خفتم
الهی چه درد بود ازین پیش معشوق توانگر
و عاشق درویش
الهی هر که با تو سازد گویند دیوانه است
و هر که با خود سازد گویند بیگانه است
الهی دانستم که این کار نه کار من است
و آمدن در این راه نه پای من است تو گفتی رأی

تو نیست رأی من است .

حقیقت بی شریعت زرق و ازحق دوریست

شریعت بی حقیقت حرقت است و من دوریست

الهی همه نادانند و هم ناتوانند ، ازبام برآیی
از در آیم ، و اگر بخوانی در آرزوی آیم ، فراق

کوهرا هامون کند هامونرا همچون کند

جیحونرا بر خون کند . دانی که بادل این ضعیف

چون کند ، اندرون گور همه حسرت است ،

و بیرون گور همه عبرت است ، میان حسرت

چه جای عشرت است .

الهی بفضای محبت میخوانی ، و بکبریای عزت

میرانی من میدانم که توجه میدانی

الهی دین اهل دعوی در تفاق شد ، و جان

اهل معنی در اشتیاق شد . ای دوزخ سرتوندارم

از خود خبرمده ، وای بهشت مهر توندارم

درد سرمده .

الهی چون دل تودادی پیش ازینم جگرمده ،

ای جوامرد صدمبار آب و خاک شوی ، به از آنکه

یکبار در سپند خود هلاک شوی ، دنیا همه تلبیس

است و محب او بتر از ابلیس ای بسا ناگامی که

از کام برآید ، ای بسا کام که از ناگامی میزاید ،

باد طائف باید و آب دریا پوست میش ، ادیم شود ،

نظر شیخ باید و نیاز مرید تا شخص مستقیم شود

الهی چون بیگانگان نگویم که بجایی ، و چون

مزدوران نگویم که کرابی .

الهی اگر حساب تو با مایه داران است ، من
درویشم ، و اگر با مفلسان است من از همه بیشم ،
و با این همه بادیست نهی و با دل ریشم ، طمع
از هر که کردی امیر او گشتی و منت بر هر که نهادی
امیر او گشتی (بیت)

(با هر که عطا کردی گشتی تو امیر او)

(و ز هر که عطا جستی گشتی تو امیر او)

یکمن نان از یک منان طلب که ازین دونان
بسنان دونان حاصل نتوان کرد
(قطعه)

(دلا چون زد دونان بریدی طمع)

(ز قوت کسان قوت جان میخواه)

(منان خور تو جان من و هیچ وقت)

(ز درگاه دونان یکی نان میخواه)

الهی از آن خوان که از بهر پاکان نهادی
نصیب من بینوا کو اگر نعمت جز بطاعت
نباشد پس این بیع خوانند لطف و عطا کو
اگر در بها مزد خواهی ندارم و گر بی برادری
بخش ما کو اگر از سگان توام استخوانی و اگر
از کسان توام مرچباکو ، زاد برگیر که سفر
نزدیک است از ندامت چراغ افروز که عقبه بس
تنگ و تاریک است ، بی نیاز را از خلق تاج کن
و بر سر نه سرانجام خود را چراغی در بر نه ،
یکذره شناخت به از دو عالم یافت ، طالب دنیا
رنجور است و طالب عقبی مزدور است ، ایمن

منشین که هلاک شوی ایمن آن زمان شوی که
ایمان در زیر خاک شوی ، آزا که تو خواهی آب
درجوی او روان است ، و آزا که نخواهی چه
در مانت بعاریت نازیدن ککار زنان است
از دیده جان دیدن کار آنا نیست و این کار
مردانست .

الهی از کوی جفا گذر کردم و از راه
و فاحذر کردم چکنم اقتدا پیر کردم ، چشم
نگاهدار نادل بیاد ندهی و زبان نگاهدار تاسر
بیاد ندهی و وضوء نگاه دار تا نماز بیاد ندهی
بیکار ککنی به که بیکار باشی . پیوسته سه
چیز از سه چیز بفریاد است ایمان از حرص
جان از زبان دل از دیده ، خلعت در سحر بخشند
و تو خوش خفته بیداری از مجلس آید
و تو رمیده حکمت از شکم گرسنه خیزد و توسیر
خورده ، دران محله که محبت جای گیرد عاقبت
بگریزد . محبت گلپست محنت و بلا خار آن ، کدام دل
است که نیست گرفتاران عشق چپست شادی
رفته و غم مانده عاشق کبست دم فرو شده
و جان برآمده .

الهی شادی نمی شناختم می پنداشتم که شادم
اکنون مرا چه شادی که شادی شناسی را بیاد
دادم .

الهی چون بدانستم که توانگری درویشی
است ، دوست درویشم چون وعده دیدار

دوست کردی غلام دیده خویشم ،
الهی هرکس از آنکه ندارد مفلس است
ومن از آنکه دارم هرکس از آنکه نمی آرد خجیل
ومن از آنکه می آرم هرکس از کشته برنج ،
ومن از آنکه میکارم ، هیچ عاشق از معشوق داد
نجوید و هیچ دوستدار عیب معشوق نگوید ،
تجلی از حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید ،
ساقی منجلی شد از شراب يك قطره پس نظاره
جمال ساقی سامان نگذارد باهیچکس دیده
بر اصل دارد ، اودر دیده خود خار است آنکه
ترادید ویرا باهشت بهشت چکار است .
خوش آمد دیده بلای دلست بلای دل
از پابست آب و گل است ، آنجا که دوستیست
از غیب نثار است ، و آن سلاله طین را بادوستی
چه کار است تیم روانیست بخاسی که دروگرد
نیست تقرب روا نیست بمردی که درو
درد نیست .
الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت
کربمانست ، و باریک شماری دوستان نه درخور
بی نیازانست .
الهی تو گفتی ذُر رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ رَحْمَتِ
فراوان است ، الهی بهره ما از رحمت چیست
و اگر بویی از آن مارا رسد در عالم چوما کیست .
الهی تاچند این بند در بند عاشق در هزار
بلا و معشوق ناخرسند .

الهی طاعت اگر چه بسی نداریم اما در دو
جهان بجز تو کسی نداریم ، بازار بگاه و نماز بگاه دنیا
آبادان و دین تپاه ، نه شرم در جوانی و نه پشیمانی
در پیری از گودگی تا پیری همه ناپاکی و دلیری .
عمری بکاستی و عذری نخواستی از روی راستی
ز روی راستی . مرگ در کین و مقام تو در زیر زمین
و باز گشت تو رب العالمین و تو خواجه همین
و همین و همین .

الهی اگر پرسند که این چه زاریست گویم که
این چه خوار بست مرا صنعت حق
نا گذاریست ترا صنعت بردباریست ، ای
نوازنده غریبان من غریبم این درد را دوا کن
چون تویی طیبیم باش تا محنت دنیا بسر آید و تخم
عنایت بر آید . شام جدایی فرو شود و صبح
وصال بر آید در سعادت کشاده شود بخت ازلی
بدر آید ،

ملکا این آشنا بیت پانیده است که رهی درین
اندیشه عمر بگذاست اگر آشنائیت نیست رهی
مغبون که برداشت و اگر پنداشت است پنداشت
بر رهی که گاشت .

الهی جزاز درگاه تو درگاه نیست ، و جز از
تو بر تو راه نیست ، دریاب رهی را که جز
تو پناه نیست .

ای همه تو بس باتو هرگز کی پندید آید کس
از خاك چه آید و آنچه از خاك آید چرا شاید ،

زهی بیچاره و عنایت تو عزیز یا بکریم دست گیر
ورنه ازو نخواه هیچ چیز ' من بقدر تو نادانم '
و سزای ترا نا توانم و در بیچارگی خود سرگردانم
و در دست پراکنندگی حیرانم چون منی چون
بود من چنانم .

الهی یتسو جای شادی نیست و جزاز تو
روی آزادی نیست ، فضل ترا گران نیست و شکر
ترا زبان نیست .

الهی هر دلی که ترا شناخت خود را نه پسندید
و هر که مهر تو چشید هرگز با جز از تو نیا را مید
هر که بتو رسید اندوهان وی بر رسید ، ای همه تو
و همه صفات تو گرم بر گیری سزاواری و من
سپاسدارم و دربرانی جز تو فریاد رس ندارم ، ای
نکو گفت و نکو خواست مرا بنواز که کار تراست .
الهی نه زندگانیت این عذابست هر لحظه
بلایی در دهی که این شرابست .

الهی همه عالم در تو کم و تو در مولی پیدا
در قرب تو مولی ننگیند و تو از همه جدا ، عالم
شریعت مر حقیقت را آشیا نیست بی علم شریعت
بحقیقت رمیدن دروغ و بهتانست . روزه صرفه
نان است حج تماشای جهانست نماز کار کننده
پیرانست دلی بدست آر که کار آنست .

الهی نه از کشته تو خون آمد و نه از سوخته
تو دود زیرا که کشته تو بکشتن شاد است

وسوخته تو بسوختن خوشنود ، جز راست نباید
گفت اما هر راست نشاید گفت ، کار آنست که
در قبول از است بطاعت چه مدخل وز
معصیت چه خلل است چون سعادت و شقاوت
موقوف از است ، از خود فانی شو و از دیگران
واشو ، محبت در نزد محنت جواب داد ای من
غلام آنکه چله فرا آب داد

❁ رباعی ❁

(اندر ره حق چله ادب باید بود)

(تاجان باقیست در طلب باید بود)

(در یکدم اگر هزار دریا بکشی)

(کم باید کرد و خشک لب باید بود)

الهی نه محتاج جایی و نه آرزومند مکان ،
جای تو پیدا است در میان جان ، جان جانی
یادر میان جانی ، جان زنده بچیز بست که توانی .

الهی چون باتوام از چله تاجدارانم تاجم بر سر
و چون بی توام از چله خاکسارانم خاکم بر سر ،
نعمت بی شکر غرور این جهان نیست و بلای بی صبر
غدا بجاودانیت طاعت بی اخلاص ضایع
کردن نه زندگانیت ، صحبت خلق دردناست
دوای او تنهایی نه مارا با خلق صحبت و نه از حق
جدایی ، روی که در حق نگردد کی گرد گیرد
عزتی که اودهدی نقصان پذیرد ، اگر دست مازف
بچور مین رسد طهارت معرفت اوشکسته شود

و اگر درویشی غیر او هر چه خواهد در اجابت پروسته
شود ' روزگاری رسیدم که از آن می ترسیدم ،
در آدمی آویختم که از او میگریختم . (التعظیم لامر الله)
یعنی سرا فرشته بنده بسجود و (الشفقة علی خلق الله)
یعنی زرا انباشته بده بچود (ع) هر که این هر دو ندارد
عدمش به زوجود .

الهی همه او کند در کردن داد کند
دانی چه می ارزی بنگر که چه می ورزی ' کار نه روزه
و نماز دارد کار شکستگی و نیاز دارد . دوست خواست
قدرت بنماید عالم آفرید خواست که خود را نماید
آدم آفرید ' خرقه و ژنده بادل پراکنده جل دیبا بود
بسک افکنده .

(خاتمه کتاب رباعیات سلطان ابوسعید ابوالخیر که بجهت)

مطالب بحر بست

بجهت رسیدن مردان خدا و هدایت یافتن هر روز پنج نوبت

بخواند

مردان خدا ز خاکدان دگرند

مرفان هواز آشیان دگرند

منگر تو ازین چشم بدیشان کایشان

فارغ زدو کون و در مکان دگرند

(بجهت کشایش کارها هر روز پانزده مرتبه باسم افتتاح بخواند)

ای خالق ذوالجلال وای بار خدای

تا چند روم در بدر و جای بجای

یا خانه امید مرا در بر بند

یا قفل مهمات مرا در بکشای

(بجهت برآمدن حاجت هر روز پنج مرتبه بخواند)
یا من بک حاجتی و روحی پدید
عن غیرک امرضمت و اقبلت علیک

مالی عمل صالح استظهر به
قد جنتک را جیات تو کلت علیک

بجهت مهمات خود بخدا و گذاشتن هر روز هفت مرتبه بخواند

الله بفریاد من بیکس رس
لطف و کرمت یاز من بیکس بس

هر کس بکسی و حضرتی مینازد

جز حضرت توندارد این بیکس کس

(بجهت برطرف شدن گناهان هر روز چهارده مرتبه بخواند)

افصال بدم ز خلق پنهان میکن
دشوار جهان بر دلم آسان میکن

امروز خوشم بدار و فردا بامن

آنچه از کرم تو میسرزد آن میکن

(مطابق لاتقنطوا من رحمة الله صد مرتبه بخواند)

یارب بکشا گره ز کار من زار
رحمی که ز خلق عاجزم در همه کار

جز در گه تو کی بودم در گاهی

محروم ازین در نکستم یا خفسار

(بجهت دفع جمیع امراض و علل مریض دایم بخواند شفا یابد)

ای در صفت ذات تو حیران که و مه

از جمله جهان خدمت در گه توبه

علت توستانی و شفا هم تودهی

یارب تو بفضل خویش بستان و بده

بجبهه آمدن باران چهل تن هر یک چهل بار این رباعی را بخواند

یارب سبب حیات حیوان بفرست

ازخوان کرم نعمت الوان بفرست

ازبهر لب تشنه طفلان نبات

ازدایه ابر شیر باران بفرست

با عجز و انکسار این رباعی را بجبهه تخفیف گناهان بخواند

گرمن گند چله جهان کردستم

عفو تو امید است که گیرد دستم

گفتی که روز عجز دست گیرم

عاجز ترا زین خواه کا کنون هستم

بجبهه حفظ از مار و عقرب و غیره هر شب سه بار بخواند بجز بسمت

بسم دم مار و دم عقرب بسم

نیش و دمشان یکدگر پیوستم

سجج فریبا فریبا قرنی

بر نوح نبی سلام کردم رسم

بجبهه توفیق یافتن بطاعت و بازگشت از معاصی مداومت نماید

یارب زد و کون بینیازم کردن

و از افسر قفسر فرازم کردن

در راه طلب محرم رازم کردن

راهی که نه سوی تست بازم کردن

(بجهت کفاره گناهان این رباعی راورد خود سازد)

دارم گنهی زقطره باران پیش

از شرم گنه فکنده امسر در پیش

آواز آید که غم مخورای در ویش

تو در خور خود کنی و مادر خور خویش

(بعد از نماز صبح این رباعی را بخواند)

یارب زکناه زشت خود منعلم

از فعل بدو خوی بد خود خجلم

فیضی بدلم ز عالم قدس رسان

تا محو شود خیال باطل زدلم

بجهت وسعت رزق و دفع عسرت هر روز هفت مرتبه بخواند

یارب زقنا غم توانگر کردان

وز نور یقین دلم منور کردان

احوال من سوخته سرگردان

بی منت مخلوق میسر کردان

(بجهت کشایش کارهای مشکل هشت بار بخواند)

ای آنکه بملک خویش پاینده تویی

در ظلمت شب صبح نماینده تویی

کار من بیچاره قوی بسته شده

بکشای خدا یا که کشاینده تویی

(بجهت درد ضربت و تنهایی مکرر بخواند که رفع شود)

ای جلاله بیکسان عالم را کس

بکجو کرمت تمام عالم را بس